

گلستان سعدی



بقلم محمد دینداری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



منّت خدا را عزوجل که طاعتش موجب قربت است
و شکر اندیشش مرید نعمت هر نفسی که فرو میرود و حمدش
و چون بر می آید مفرح ذاتش در هر نفسی دو نعمت
موجود است و بر هر نعمتی شکر واجب

بسم الله الرحمن الرحيم

از دست و زبان که بر آید
کر عهده شکرش بد آید

اعملوا آل داود و قلید من عبادی الشکور

قطعه

بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر بد رگناه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

باران رحمت بحساش همه را رسیده و خون
نعمت بید رغبت همه جا کشیده پرده ناموس بندگان
بکناه فاش ندر و وظیفه روزی بخای منکر نبرد

قطعه

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا و طایفه
دوستان را کجا کنی محروم تو که باد دشمنان نظر دارد

فرارش باد صبا را گفته تا فرش زمر دین یکسپرد
ودایه ابر کجاری را فرموده تا نبات نبات را
در محسوس زمین برورد و درختان را بخلعت
نوروزی قبا می استبرق در برگرفته و اطفال شاخ را
بقدم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده عصا
نخلی بقدرت او شهد فایق شده و تخم خرمای

گشته	قطعه	نخل باسق
تا تو تانی کف آری و بغلت نخوی شرط انصاف نباشد که تو فرمای		ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردارند
در خبر هست که از سرور عالمیان مفر آدمیان رحمت کائنات صفوت موجودات تسته دور زمان میت		
قیمیم قیمیم قیمیم		شفیع مطاع نبی کریم
	قطعه	
کشف الدجی بحاله صلو علیه و آله		بلغ العلی بحاله حسنت جمیع خصاله
	میت	
چه پاک از موج بحر انرا که با نوح ^{کشیدن}		چه غم دیوار نیست که دار و چو ^{پشتیان}
که یکی از بندگان کنه گار پریشان روزگار دست انابت یا مید اجابت بدرگاه خداوند جل و علا بر دار و ایر و تل		

در و نظر نکند باز شن بخواند بار دیگر اعراض فرماید باز نش

بتضرع و زاری بخواند حق سبحانه تعالی گوید **ه**

یا ملائکتی قد استجیت من عبدی و یس له غیری **ط**

و عویش را اجابت کردم و مهیوشش بر آوردم که از

بسیاری دعا و گریه بنده همه شرم دارم **یت**

کرم بین و لطف خدا و گد **ا** گنه بنده کرده است و مشا

عاکفان کعبه جلالتش بتقصیر عبادت معترفند که

ما عبدناک حق عبادتک و واصفان حلیه جمالت **ط**

تخیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک **قطعه**

گر کسی وصف از من پرسد **ب**

عاشقان شکان معشوقند **ب**

بیدل ز بی نشان چو بید **ب**

بر نیاید ز شکان آواز **ب**

یکی از صاحبان سز تحسب مراقبه فرد بوده بود و در بحر

مکاشفه مستغرق شده حال که از آن معاملات باز آمد

یکی از مجتبان گفت ازین بستان که بودی چه تحفه گرفته
کردی اصحاب گفت بخاطر دوشتم که چون بدرخت گل
برسم دامن پرکنم هدیه اصحاب را چون رسیدم بوی گل
چنان مست گرد که دهنم از دست رفت **قطعه**

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز	کان سوخته را جان داد و آوار
این مدعیان در طلبش پنهانند	کازا که خبر شد خبرش باز

قطعه

ای برتر از خیال و قیاس جانم	وز هر چه گفته اند و شنیدم و خواندم
دگر تمام گشت بسیار سید عمر	با همچنان در اول صف تو ایام

ذکر محامد پادشاه اسلام اتابک ابوبکر
بن سعد بن زنگی نورالدین

ذکر جمیل **سعدی** که در افواه عوام افتاده است وصیت
سخنش که در بساط زمین رفته و قصب نجیب حدیثش که همچو

شکر میخورند و رفته نشأتش که همچو کاغذ نرمی
 بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه خداوند
 جهان و قطب دایره زمان و قائم مقام سلیمان
 و ناصرا بل ایمان اتابک اعظم مظهر الدینا و الدین ابوبکر بن
 سعد زنگی ظل الله تعالی فی ارضه رب ارض عنده ارضه
 بعین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرمود
 و ارادت صادق نموده لاجرم کافه انام از خواص و عوام
 بحجت او گرانیده اند که الناس علی دین ملوکهم **ربا**

زانکه که ترا برین مسکین نظر است	اشارم از افتاب مشهور تر است
گر خود عجمه ییها دین است	هر عیب که سلطان به پسند و هنر است

قطع

گل خوشبوی در حمام روز	سید دست محبوبی بدستم
بد و گفتم که مشکلی یا عیبری	که از بوی دلا و نر توستم

بگفتا من گلی ناپخیز بودم	ولیکن بدتی با گل شستم
جمال همشین من اثر کرد	وگر نه من همان خاکم که هستم

اللَّهُمَّ مَتِّعْ الْمُسْلِمِينَ طُوبَى حَيَاتِهِ وَضَاعَفْ ثَوَابَ جَمِيلِهِ وَحَسَنَاتِهِ
 وَارْفَعْ دَرَجَ أَوْدَانِهِ وَوَلَاتِهِ وَدَمَّرْ عَلَى أَعْدَائِهِ وَشَنَاتِهِ
 بِمَا تَلَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ وَأَمِنْ بَلَدِهِ يَارَبِّ وَحَفْظِ وَلَدِهِ

قَطْع

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهِ دَامَ سَعْدُهُ	وَأَيَّدَهُ الْمَوْلَى بِالْوَيْتَةِ الْبُضْرُ
كَذَاكَ تَنْشَأُ لَيْنُهُ هُوَ عَرَفْنَا	وَحَسَنَاتِ الْأَرْضِ مِنْ عَرَفْنَا

ایزد و تعالی و تقدس خط پاک شیراز به بیت ما کن
عادل و بهمت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان

سلامت	قطعه	نگهدارد
-------	------	---------

ای قلم مار سراسر غم از سبب نیست امروز نشان ندهد در بسط خاک	تا بر سرش بود چو تو ای سیه خدا ماندند سادات تا من رضا
بر تست پاس خاطر چارگان و شک یار بباد افتد نه بکند رخسار	بر باد برخدی جهان آفرین را چند که خاک بود و باد را بجا

در سبب تالیف کتاب فرمود

یک شب تا صبح با هم گذشت میگردم و بر عمر تلف کرده تا
میخوردم و شکلاته دل را با لعل آب دیدم می گفتم

و این به نامناسب	مشتوی	حال خود می گفتم
------------------	-------	-----------------

هر دم از عمر میرود و نفی	چون نگه میکنم نمائند بے
ایکه پناه رفت و در خواب	مگر این خوب تر دریا بی

خجل آنکس که رفت کار خست
خواب نوشتین بید و حیل
هر که آمد عمارت نو ساخت
وان دیگر بخت همچین هوسی
یار ناپایدار دوست مدار
ماده عیش آدمی شکم است
گر به بند و چنانکه نکشاید
و گشاید چنانکه نتوان بست
چار طبع مخالف و سرشش
گر یکی زمین چهار شد غالب
لاجرم مرد عارف کا مل
نیک بد چون همی بیاید مرد
برگ عیش بگور خوش است

کوسر حلت زدند و بار خست
باز دار و پیاده را زبیل
رفت و منزل بدگیری خست
وین عمارت بهر نبرد کسی
دوستی را نشایدین غدار
تا بتدریج مسیور و چه عم است
گرد دل از عمر برکت شاید
گوشتوار حیات دنیا دست
چند روز می بوند با هم خوش
جان شیرین بر آمد از قالب
نهند بر حیات دنیا دل
خنگ آنکس که گوی شکی برد
کس نبارد در پس تو پیش فرما

عمر برف است و آفتاب تموز	اندکی ماند و خواجه غزه هنوز
ای تهیدست رفته در بازار	ترسمت پر نیاوری و ستا
هر که مزروع خود خورد بخوید	وقت خر غش خوشه با چید
پند سعد بگویش دل بشنو	ره چنین است مرد باش و برو

بعد از تأمل مصلحت آن دیدم که دشمن عزلت نشینم
و دامن محبت فراچشم و دفتر از گفتارهای پریشان بشویم

ومن بعد	بیت	پریشان نگویم
---------	------------	--------------

زبان بریده بکجی شسته بگویم	به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
----------------------------	-----------------------------------

تا یکی از دوستان که در کجاوه همنشین من بودی و در
حجره حلّیس بر رسم قدیم از در آمد چنانکه نشاط
ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترده و او بش نگفتم و سراز
زانوی تعب بد بگرفتم **قطعه** رنجیده نگه کرد و گفت

کنونت که امکان گفتار هست	بگوای برادر بلطف و خوشی
--------------------------	-------------------------

که فردا چو پیک اجل رسد | بحکم ضرورت زبان درگشی

کسی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان
عزم کرده است و نیت جرم که بقیت عمر مختلف نشیند
و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سرخوشی گیر و محبت
پیش گفتا بغرت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم
بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود بعبادت مالوف و طریق
معروف که آزر دن دل دوستان جهل است و کفارت

بهین سهل خلاف راه صوابست و عکس را می و لو الالباب

ذوالفقار علی در نیام **قطعه** | و زبان **سعدی** در کام

زبان در دهان خردمند چیت | کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی | که جوهر فروش است یا سیلو

قطعه

اگر چه پیش خردمند خاموشی است ^{نسبت} | بوقت مصلحت آن به که سخن گوشتی
دو چیز طیره عقل است و دم فرو بستن ^{بستن} | بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی
از محادثه بگردانیدن مروت نداشتیم که یار موافق بود و محب و

میت

چو جنک آوری با کسی بر تینز | که از وی گزیرت بود یا گزیر

بحکم ضرورت سخن گفتم و تفرج کنان بیرون رفتم در فصل سچی
که صولت برد آرمیده بود و آوا آن دولت و در رسید

قطعه

اول اردی بهشت ماه جلالی	بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از غم او فتاده آلی	همچو عرق بر عذارش بد غضبان

شب بایوستان بایکی از دوستان اتفاق پست افتاد
موضع خوش و خرم و درختان دلکش و درهم گفتی که خرویه مینا
بر خاکش نخیه تبت و عقد ثریا از تاشش آویخته

قطعه

روضه ماء نهر سال	دوخته سیج طیر موزون
آن پراز لاله های رنگارنگ	وین پراز میوه های گوناگون
باد در سایه درختانش	آگسترانید فرش بوقلمون

بامدادان که خواطر باز آمدن برای شستن غالب آمد
دیدمش دامن گل و ریچان و سنبل و ضیمران فراهم
آورده و آهنگ رجوع کرده گفتم گل بوستان را

چنانکه دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی نباشد
 و حکیمان گفته اند هر چه نباید دستگی را نشاید
 گفتا طریق حسیت گفتم برای نزهت ناظران فحش
 حاضران کتاب گلستان تو انم تصنیف کردن که باد
 خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش
 زمان عیش و پیش به طیش خسران مبدل نکند

نظم

از گلستان من بر ورق	بچه کار آید ز گل طبقه
وین گلستان همیشه خوش باشد	گل بهمن پسر و خوش باشد

حالی که من این حکایت بگفتم و از من گل برخت و در
 دامنم آویخت که **الکریم** اذا وعد وفی **فصله** دو همان
 روز اتفاق بیاض افتاد حسن معاشرت و ادب
 محاورت و لباسی که مستکلمان را بکار آید و مکرر

بلاغت افزاید فی الجمله هنوز از گلستان بقیه مانده بود
که کتاب گلستان تمام شد و الله علم و حکم بالصواب

ذکر پادشاه هزاره جبهان سعد بن
بکر بن سعد نور الله قبره

و تمام آنکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه چنان
پناه سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار زخیر زمان کهن
امان المود من السماء المنصور علی الأعداء عضد لدولة
القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الانام مفرق الاسماء
سعد بن الانامک الاعظم شهنشاه المعظم مالک
رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم سلطان البحر
والبحر و ارث ملک سلیمان مطهر الدین ابوبکر بن سعد
بن زنگی ادم الله اقبالها و ضاعف اجلها و جعل
الی کل خیر مالها بکر شمه لطف خداوندی مطالعه فرمایند

گر انقاس خد و ندیش بپارید

امید هست که روی ملا در نکشد

علی انخصوص که دیباچه همایش

نارخانه چینی و نقش انکشت

ازین سخن که گلستان نه جایی

بنام سعد بنی بکر سعد بنی

ذکر امیر کسپر فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر
اطال مد عشره

دیگر عروس فکر من از پی جمال سر بر نیارد و دیده یاس

از پشت پای خجالت بر ندارد و زمره صاحب نظران

مستجلی نشود مگر آنکه که متحلی گردد بزور قبول امیر کسپر

عالم عادل مظفر منصور تلخیر سر بر سلطنت مشیر

تدیر مملکت کف الفقر ملا ذالغریا مربی الفضل ^{لا تقیا}

افتخار آل پارس یمن الملک ملک انجواص ملک

فخر الدوله والدین غیاث الاسلام ^{المسلمین}

عمده الملوک و سلاطین ابی بکر بن ابی نصر اطال مد

عمره واجل فتدره و شرح صدره و ضاعف عمره
که ممدوح اکابر آفاق است و مجموع مکارم خلاق ^{شعر}

هر که در سایه عنایت است	گنهش طاعت است و ^{پست} دشمنی
-------------------------	--------------------------------------

بر هر یک از سائر بندگان خدمتی مستقیم است که اگر در او
برخی از ان تهاون و تکاسل روا دارند در معرض
خطاب آیند و در محل عتاب مگر برین طایفه درویشان
که سکر نعمت بزرگان و حبسبت و ذکر جمیل و دعای
و ادای چنین خدمتی در حد غیبت اولی تر است که در ^{حق}
این بتضع نزدیکیست و آن از تکلف دور با جابت ^{باز} مشهور

قطعه

تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را	پشت دو تایی فلک را شنیدی
خاص کند بنده مصلحت عام را	حکمت محض است گر لطف ^ن جان
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را	دولت جاوید یا هر که نیکو نام ^{نست}

وصف ترا کنند و رنگند اهل فضل حاجت مشاطه نیست و دل آرام

ذکر تقصیر خدمت و موجب اختیای غفلت

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی
میرود بنا بر آن است که طایفه از حکمای هندوستان
در فضائل بزرگوار سخن میگفتند آخر جزین عیش نشینان
که در سخن گفتن بطی است یعنی در نیک بسیار هم میکند
وستمع را بسی منتظر میاید بود تا وی تقریر سخنی کند
بزرگوار بشنید و گفت اندیشه کردن که چگونه به از پیشانی

چرا گفتیم

نظم

خوردن که

بیندیش لنگه بگوید سخن
نکوگوی کردی گوئی چه غم
وزان پیش بس که گویند بس
دو اب از تو به گرد نگوئی صواب

سخندان پرورده پیر کهن
مزن بی تا تل بگفتیم
بیندیش لنگه بر آور نفس
بنطق آدمی بهتر است از دوا

کلیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز و نضره که مجمع
 اهل است و مرکز علمای متبحر اگر در سیاحت
 سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مرجع
 بحضرت عزیز آورده و شبهه در بازار جوهریان جوی
 نیارد و چراغ پیش آفتاب پر توی ندارد و منار بلند

بر دامن کوه	مثنوی	الوند پست نما
-------------	-------	---------------

هر که گردن بدعوی افرازد سعد افتاده است و آزاد اول اندیشه و انگهی گفتار نخلبندم ولی نه در بستار	خوشتر از بگردن اندازد کس نیاید بجنگ افتد پامی پیش آمدست پس بپو شا بدم من و لی نه در کنگ
--	--

لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از
 نابینایان که تا جای نه بینند پای نه نهند
 قدم **الخروج** قبل **الولوج**

مصر	مردیت بیازمای و آنکه زن کن	عه
	قطعه	
گرچه شاطر بود خروین بجنگ گرچه شیر است در گرفتن بوش		چه زنده پیش باز روین جنگ لیک موشست در مصاف جنگ
اما با عتقاد و وسعت که چشم از عوایب زیر دستمان پوشید و در افشای جرائم کمتران نکوشند کلمه چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی و محتمل و دین کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه بر و خرج موجب تصنیف کتاب این بود و بانه ^{التوفیق}		
	قطعه	
بماند سالها این نظم قلم ترپ غرض نقش نیست کز یایا داند مگر صاحب لک روزی بر حمت		ز ما هر ذره خاک افتد بجای که هستی را نمی بینم بجای کند در کار درویشان دعائی

امعان نظر در ترتیب کتّاب و تّحذیب ابواب
 ایجاز سخن و مصلحت دید تا مرین روضه عنای حدیقه
 غلبه را چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد
 ازین مختصر آمد تا بملالت نیانجامد و الله اعلم

بالمصوب والیه المرجع والمآب

باب اول در سیرت پادشاهان	باب دوم در اخلاق درویشان
باب سوم در فضیلت عفت	باب چهارم در فوائد خاموشی
باب پنجم در عشق و جوانی	باب ششم در ضعف و پیری
باب هفتم در تاثیر تربیت	باب هشتم در آداب صحبت

وحکمت

مشنوی

مرادماند که ما را وقت خوش بود	ز بهجت ششصد و پنجاه و شش بود
مرادمان نصیحت بود گفتیم	حوالت با خدا کردیم در نیم